

## تفسیر المیزان ۱۴ آیات ۱۲۱ تا ۱۸۰ آل عمران

صفحه ۶۶ قرآن

وَ إِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۲۱)

در این آیات داستان جنگ احد نیز آمده، و اما آیتی که اشاره‌ای به داستان جنگ بدر دارد در حقیقت ضمیمه‌ای برای تکمیل داستان جنگ بدر است، و جنبه شاهد برای آن قصه دارد، نه اینکه مقصود اصلی طرح داستان بدر باشد، که ان شاء الله باز هم در تفسیر آیاتش سخن خواهیم گفت.

(وَ إِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ) کلمه از ظرفی است متعلق به چیزی که حذف شده، و در ظاهر کلام نیامده از قبیل: به یاد آور و امثال آن، و فعل غدوت از مصدر غین- دال- واو گرفته شده، که به معنای بیرون شدن در پگاه است و کلمه تبوی از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معنای تهیه مکان برای غیر، و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است، و کلمه مقاعد جمع مقعد است.

و کلمه اهل به طوری که راغب گفته به معنای هر آن کس و یا کسانی است که نسبت و یا خاندان و یا غیر آن دو از قبیل دین و شهر و یا صنعت ایشان را یکی می‌کند، مثلاً می‌گویند اهل فلان شخص، یعنی زن و بچه و خادم و سایر کسانی که از او می‌خورند، و باز می‌گویند اهل فلان شخص، یعنی همه کسانی که به او منسوبند، مثل عشیره و نوه و نتیجه‌های او که عترت اویند، و باز گفته می‌شود اهل همدان، یعنی همه کسانی که در شهر زندگی می‌کنند.

و مراد از اهل رسول خدا ص خواص آن جناب است، که شامل جمع دودمانش می‌شود و مراد از آن در خصوص آیه شخص واحد نیست، به دلیل اینکه فرموده:

(عَدَوْتٌ مِنْ أَهْلِكَ) چون وقتی می‌توان گفت از میان اهلت خارج شدی که منظور از اهل،

جمعیت خانواده و خویشاوندان باشد، اما اگر منظور يك نفر باشد مثلا تنها همسر و یا مادر باشد نمی‌توان گفت: از میان اهلت خارج شدی، و همین که می‌بینیم در آیه مورد بحث فرموده:

و معنای آیه این است که به یاد آر آن زمان را که در غداة- صبح- از اهلت خارج شدی، تا برای مؤمنین لشکر گاهی آماده سازی،- و یا در آنجا اسکانشان دهی تا اطراق کنند، و خدا شنوا است نسبت به آنچه در آنجا گفته شد و نیز نسبت بدان چه در دلها پنهان کرده بودند دانا است. از جمله (وَ إِذْ عَدَوْتُمْ مِنْ أَهْلِكُمْ ...) چنین بر می‌آید که معرکه جنگ به منزل آن جناب نزدیک بوده، و این خود دلیل است بر این که دو آیه مورد بحث ناظر به داستان جنگ احد است، در نتیجه این دو آیه متصل است به آیاتی که در باره جنگ احد نازل شده است، چون مضامین و مفاهیم آنها با این جریان تطبیق می‌کند، و از همین جا روشن می‌شود که گفتار بعضی از مفسرین که گفته‌اند دو آیه مورد بحث در باره جنگ بدر نازل شده درست نیست، و همچنین گفتار آنهایی که گفته‌اند: مربوط به جنگ احزاب است سخن ضعیفی است، و وجه ضعف آن دو روشن است.

(وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) یعنی خدای تعالی شنوای آن سخنانی است که در آنجا گفتند، و دانای به آن نیات و اسراری است که در دلهای خود پنهان داشتند، و این جمله دلالت دارد بر اینکه در آن واقعه سخنانی در بین مؤمنین رد و بدل شده، و نیاتی را هم در دلهای خود پنهان داشته‌اند، و از ظاهر کلام بر می‌آید که جمله: از همت متعلق به هر دو وصف است.

إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَ اللَّهُ وَ لِيُهِمَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲)

(إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَ اللَّهُ وَ لِيُهِمَا) ماده ها- میم و میم که فعل ماضی مؤنث غایب همت از آن مشتق شده به معنای تصمیم و عزمی است که در دل برای کاری جزم کرده باشی، و کلمه فشل به معنای ضعف توأم با ترس است.

و جمله: و الله وليهما حال از جمله قبل است، و عامل در آن فعل همت است، و زمینه کلام زمینه عتاب و توبیخ است، و همچنین جمله:

**(وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)** حالی دیگر از آن جمله است، و معنایش این است که: این دو طایفه تصمیم گرفتند از کار جنگ منصرف شوند، و آن را سست بگیرند، در حالی که خدای تعالی ولی آن دو طایفه است، و این برای مؤمن سزاوار نیست، که با اینکه معتقد است خدا ولی او است در خود فشل و سستی و ترس راه دهد، و بلکه سزاوار است امر خود را به خدا واگذار کند که هر کس بر خدا توکل کند خدا وی را کافی خواهد بود.

**وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳)**

**(وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ)** از ظاهر سیاق بر می آید که آیه شریفه در این مقام است تا شاهدی باشد برای این که عتاب قبلی را تکمیل و تاکید کند، در نتیجه معنای حال را افاده می کند، همانطور که جمله (وَ اللَّهُ وَلِيُّهُمَا...) حال را افاده می کرد، در نتیجه معنای آیه چنین می شود: این سزاوار نبود که از شما مؤمنین آثار فشل مشاهده شود، با اینکه ولی شما خدا است، و با اینکه خدا شما را که در بدر ذلیل بودید یاری فرمود، و بعید نیست که آیه شریفه کلامی مستقل باشد در این زمینه که بخواهد بر مؤمنین منت بگذارد به آن نصرت عجیبی که در جنگ بدر از ایشان کرد، و ملائکه را به یاریشان فرستاد.

و چون یاری آنان در روز بدر را یادآور شد، و آن را در مقابل حالتی که خود مؤمنین داشتند قرار داد،- با در نظر گرفتن این که هر کس عزتی به خرج بدهد به یاری خدا و عون او دارای عزت شده، چون انسان از ناحیه خودش به جز فقر و ذلت چیزی ندارد،- لذا در بیان حالی که مؤمنین داشتند فرمود:

**(وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ)** از اینجا معلوم می شود که جمله (وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) هیچ منافاتی با آیاتی که عزت را از آن خدا و مؤمنین می داند ندارد، نظیر آیه: (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ) چون عزت مؤمنین هم به عزت خدا است و هم چنان که فرموده (فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً) و خدا که همه عزت ها از او است وقتی می خواهد مؤمنین را عزت بدهد یاریشان می کند، هم چنان که در

جای دیگر فرموده (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ، فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَاَنْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ)

، پس وقتی که موقعیت يك چنین موقعیتی باشد که اگر مؤمنین بدان جهت که مؤمنین هستند، و با صرف نظر از یاری و عزت خدایی در نظر گرفته شوند، به جز ذلت چیزی نخواهند داشت.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدَ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ (۱۲۴) بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتِيَكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (۱۲۵)

(إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدَكُمْ ...) کلمه امداد که فعل یمد از آن مشتق است از مصدر ثلاثی مجرد میم- دال- دال گرفته شده، که به معنای رساندن مدد بنحو اتصال است.

(بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتِيَكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا ...) کلمه بلی کلمه تصدیق و کلمه فور و فوران به معنای غلیان و جوشش است، وقتی گفته می‌شود فاد القدر بکسر ه قاف معنایش این است که دیگ به جوش آمد، و به عنوان استعاره و مجاز در مورد سرعت و عجله به کار می‌رود، و امری را که مهلت و درنگ در آن نیست امر فوری می‌گویند، پس معنای این که فرمود (مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا) همین ساعت است.

و ظاهراً مصداق آیه شریفه، واقعه روز بدر است، و البته این وعده را به شرط صبر و تقوا داده و فرموده است که: (إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتِيَكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا).

و اما در باره روز جنگ احد در آیات قرآنی هیچ محلی دیده نمی‌شود که بتوان از آن استفاده کرد که در آن روز نیز ملائکه سپاه اسلام را یاری کرده باشند، و این خود روشن است، و اما در مورد روز احزاب و روز حنین هم هر چند در غیر آیات مورد بحث آیاتی است که دلالت دارد بر نزول ملائکه، مانند آیه: (إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَمْ

تَرَوْهَا) که در باره جنگ احزاب است. و آیه (و يَوْمَ حُنَيْنٍ) ... (و أَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا) که در باره جنگ حنین است، الا این که لفظ آیه مورد بحث که می‌فرماید (بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتِكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا) قاصر است از این که دلالت کند بر يك وعده عمومی در باره همه جنگها.

و اما نزول سه هزار ملك در روز بدر منافاتی با آیه سوره انفال ندارد، که می‌گوید:

(فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ) برای این که کلمه مردفین به معنای پشت سر هم است، و آیه را چنین معنا می‌دهد که با چند هزار ملك که هر هزارش دنبال هزاری دیگر باشد مدد خواهم کرد، که توضیح این معنا در تفسیر سوره انفال آمده است.

(وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنُّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱۲۶) لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ (۱۲۷))

(وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ ...) ضمیر در جعله به امدادی که از فعل یمدکم استفاده می‌شود بر می‌گردد، و کلمه عند در جمله (إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، ظرفی است که معنای حضور را افاده می‌کند، چون این کلمه در آغاز در قرب و حضور مکانی که مختص به اجسام است استعمال می‌شده، برای این وضع کرده‌اند که مثلا بگویند: کنت قائما عند الکعبه نزد کعبه ایستاده بودم و بتدریج استعمالش توسعه یافت و در قرب زمانی نیز استعمال شد، مثلا گفتند: رأیت فلانا عند غروب الشمس و سپس کار به جایی رسید که در تمام موارد قرب و نزدیک (اعم از زمانی، مکانی و معنوی) استعمال کردند مثلا گفتند عند الامتحان یكرم الرجل او یهان .

و آنچه در این مقام از جمله (وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) با در نظر گرفتن جمله قبلیش که می‌فرمود (وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنُّ قُلُوبُكُمْ بِهِ) استفاده می‌شود،

این است که: منظور از کلمه عند مقام ربوبی است، که تمامی اوامر و فرامین بدان جا منتهی می‌شود، و هیچ يك از اسباب از آن مستقل و بی نیاز نیست، پس با در نظر گرفتن این نکته، معنای آیه چنین می‌شود: ملائکه مدرسان، در مساله مدد رساندن و یاری کردن هیچ اختیاری ندارند، بلکه آنها اسباب ظاهریه‌ای هستند که بشارت و آرامش قلبی را برای شما می‌آفرینند، نه این که راستی فتح و پیروزی شما مستند به یاری آنها باشد، و یاری آنها شما را از یاری خدا بی نیاز کند، نه، هیچ موجودی نیست که کسی را از خدا بی نیاز کند، خدایی که همه امور و اوامر به او منتهی می‌شود، خدای عزیزی که هرگز و تا ابد مغلوب کسی واقع نمی‌شود، خدای حکیمی که هیچگاه دچار جهل نمی‌گردد.

(لَيَقْطَعَنَّ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ ...) تا آخر آیات مورد بحث، حرف لام در اول آیه متعلق است به جمله (و لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ)، و قطع طرف کنایه است از کم کردن عده و تضعیف نیروی کفار به کشتن و اسیر گرفتن، همان طور که دیدیم در جنگ بدر اتفاق افتاد، مسلمانان هفتاد نفر را کشتند، و هفتاد نفر دیگر را اسیر کردند، و کلمه کبت به معنای خوار کردن و به خشم در آوردن است.

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ (۱۲۸)

وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَ  
اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۲۹)

و جمله (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) جمله‌ای است معترضه، و فایده‌اش بیان این معنا است که: زمام مساله قطع و کبت بدست خدای تعالی است، و رسول خدا ص در آن دخالتی ندارد، تا وقتی بر دشمن ظفر یافتند و دشمن را دستگیر نمودند او را مدح کنند و عمل و تدبیر آن جناب را بستایند، و بر عکس اگر مثل روز احد از دشمن شکست خوردند و گرفتار آثار شوم شکست شدند آن جناب را توبیخ و ملامت کنند، که مثلا امر مبارزه را درست تدبیر نکردی، هم چنان که همین سخن را در جنگ احد زدند، و خدای تعالی گفتارشان را حکایت کرده است.

و جمله (أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ) عطف است بر جمله یقطع ... ، و وقتی جمله معترضه:

(لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) را کنار بگذاریم گفتار در دو آیه گفتاری است متصل، و چون در آیه مورد بحث سخن از توبه شد، در آیه بعدش امر توبه و مغفرت را بیان نموده و فرموده: (وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ ...) و معنای هر سه آیه این است که این تدبیر متقن از ناحیه خدای تعالی برای این بود که با قتل و اسیر کردن کفار عده آنان را کم، و نیرویشان را تحلیل ببرد، و یا برای این بود که ایشان را کبت کند، یعنی خوار و خفیف نموده تلاشهایشان را بی ثمر سازد، و یا برای این که موفق به توبه‌شان نموده و یا برای این بود که عذابشان کند، اما قطع و کبت از ناحیه خدای تعالی است، برای این که امور همه به دست او است نه به دست تو، تا اگر خوب از

کار در آمد ستایش و در غیر این صورت نکوهش شوی، و اما توبه و یا عذاب به دست خدا است، برای این که مالک هر چیزی او است پس او است که هر کس را بخواهد می‌آمزد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و با این حال مغفرت و رحمتش بر عذاب و غضبش پیشی دارد، پس او غفور و رحیم است.

و اگر ما جمله: (وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ ...) را در مقام تعلیل برای هر دو فقره اخیر یعنی جمله او يتوب ... گرفتیم، برای این بود که بیان ذیل آن یعنی جمله (يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ ...) اختصاص به آن دو فقره داشت، در نتیجه مفاد آیه چنین می‌شود :

اللَّهُ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ، لَأَنَّ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَلَكَهُ

مفسرین در اتصال جمله: (لَيَقْطَعَنَّ طَرَفًا ...) و همچنین در اینکه عطف جمله (أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ ...) به ما قبل چه معنایی می‌دهد، و همچنین در این که جمله (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) چه چیزی را تعلیل می‌کند، و جمله: (وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ ...) در مقام تعلیل چه مطلبی است؟ و جوهی دیگر ذکر کرده‌اند که ما از تعرض و بگومگویی در پیرامون آن صرف نظر کردیم، چون دیدیم فایده‌اش اندک است علاوه بر این که به فرض هم که فایده‌اش چشم‌گیر بود با آنچه از ظاهر آیات به کمک سیاق جاری در آن استفاده می‌شود

مخالفت داشت، و اگر از خوانندگان محترم کسی بخواهد با آن اقوال آگاه گردد باید به تفسیرهای طولانی مراجعه نماید.

**(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰) وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (۱۳۱) وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲))**

آیات فوق، بشر را به سوی خیر دعوت و از شر و بدی نهی می‌کند، و در عین حال اتصالش به ما قبل و همچنین به ما بعدش که شرح داستان جنگ احد را می‌دهد، محفوظ است، آری آیات بعد نیز مربوط به این داستان است، حال مؤمنین در آن روز را بیان می‌کند، حال و خصال مذمومی را که خدای سبحان آن را از مؤمنین نمی‌پسندد، حال و خصلی که باعث آن وهن و ضعف و علت معصیت خدا و نافرمانی رسولش گردید، پس آیات مورد بحث در حقیقت تنمه آیاتی است که در باره جنگ احد نازل گردیده.

خدای سبحان در این آیات بعد از دعوت به خیر و نهی از شر، مسلمانان را به شیوه و روشی هدایت می‌فرماید که اگر آن را شیوه خود کنند هرگز به ورطه هلاکت (که در احد گریبان‌گیرشان شد) گرفتار نمی‌شوند، آن گاه به سوی تقوا و اعتماد به خدا و ثبات بر اطاعت رسول دعوتشان می‌کند، پس خصوص این آیات نه‌گانه برای ترغیب و تهدید مؤمنین است، آنان را ترغیب می‌کند به اینکه به سوی خیرات یعنی انفاق در راه خدا در دو حال دارایی و نداری و کظم غیظ، و عفو از مردم، بشتابند که جامع همه آنها منتشر شدن احسان و خیر در جامعه، و صبر در تحمل آزارها و بدیها، و گذشت از بدرفتاریها است، پس تنها طریقی که حیات جامعه به وسیله آن محفوظ می‌ماند و استخوانش محکم شده و روی پای خود می‌ایستد همین طریق است یعنی طریقه انفاق و احسان که از لوازم آن ترک ربا است، و به همین جهت مطالب نامبرده در آیات مورد بحث را با نهی از ربا خواری آغاز فرمود، و در حقیقت این نهی جنبه زمینه چینی برای دعوت به احسان و انفاق را دارد.

در آیات انفاق و ربا در سوره بقره نیز گذشت: که انفاق به همه طرفش از بزرگترین عواملی است که ریشه و بنیان اجتماع بر آن پایه استوار است، و یگانه عاملی است که روح

وحدت را در کالبد مجتمع انسانی می‌دمد، و در نتیجه قوای پراکنده آن را متحد می‌سازد، و به این وسیله سعادت زندگیش را تامین می‌کند، و هر آفت مهلکی و یا آزار هر آن کسی که قصد او را داشته باشد دفع می‌نماید، و یکی از بزرگترین اضداد این وحدت ربا است، که اثری ضد اثر انفاق را دارد.

و این همان است که خدای تعالی مسلمین را به آن ترغیب و تشویق کرده و سپس ترغیب می‌کند که از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتی‌ها منقطع نگردند، و اگر احیانا عملی کردند که مورد رضای پروردگارشان نیست، این نقیصه را با توبه و برگشتن بسوی او تدارک و تلافی کنند، بار دوم و بار سوم هم همین طور بدون اینکه کسالت و سستی از خود نشان دهند، و با این دو امر است که حرکت و سیرشان در راه زندگی پاک و سعادت‌مند مستقیم می‌شود، و دیگر گمراه نمی‌شوند، و در پرتگاه هلاکت قرار نمی‌گیرند.

( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا) ... (لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) قبلا گذشت که چرا قرآن کریم از گرفتن هر مالی تعبیر به خوردن آن می‌کند، از آن جمله در آیه مورد بحث گرفتن ربا را تعبیر به خوردن آن نموده، و کلمه (أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً) اشاره است به وضعی که غالب رباخواران دارند، چون اصولاً وضع ربا و طبیعت آن این است که مال ربا دهنده را نابود کرده، ضمیمه مال رباخوار می‌کند، و آن را چندین برابر می‌سازد.

و در جمله (وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ) اشاره‌ای است به اینکه ربا خوار کافر است، هم چنان که در سوره بقره در آیات مربوط به ربا نیز این اشاره را آورده و فرموده: (وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ)

صفحه ۶۷ قرآن

وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳)

(وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ ...) کلمه مسارعة به معنای شدت سرعت است، که در خیرات صفتی است ممدوح، و در شرور صفتی است مذموم.

قرآن کریم در غالب موارد، مغفرت را در مقابل جنت قرار داده است، و این نیست مگر به خاطر اینکه بهشت خانه پاکان است پس کسی که هنوز آلوده به قذارت‌های گناهان و پلیدیهای معاصی باشد و مغفرت و جنت که در این آیه آمده در مقابل دو چیزی است که در دو آیه بعد آمده، اما مغفرت در مقابل جمله: (وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً ...) واقع شده، و اما جنت محاذی جمله:

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ ...) قرار گرفته است.

و اما اینکه فرمود: (جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ ...) منظور از عرض بهشت، چیزی در مقابل طول آن نیست، بلکه منظور وسعت آن است، و این خود استعمالی است شایع، و کانه تعبیر به عرض، کنایه است از اینکه وسعت آن به نهایت درجه است، و یا به قدری است که وهم و خیال بشری نمی‌تواند آن را بسنجد و برایش حدی تصور کند، البته این تعبیر معنای دیگری نیز دارد، که ان شاء الله بزودی در بحث روایتی آینده بدان اشاره خواهیم کرد.

و اینکه فرمود (أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ) به منزله توطئه و زمینه چینی برای اوصافی است که بعد از این آیه برای متقین می‌شمارد، چون غرض از آن آیات بیان اوصاف است. اوصافی که با حال مؤمنین در این مقام یعنی در هنگام نزول این آیات ارتباط دارد، چون این آیات بعد از جنگ

احد نازل شده که آن احوال یعنی ضعف و وهن و مخالفت‌ها از ایشان سر زده بود، و گرفتاریها بر سرشان آمده بود، و در عین حال به زودی به جنگ‌هایی دیگر باید بروند، و حوادثی شبیه به حوادث جنگ احد در پیش داشتند، و سخت به اتحاد و اتفاق و ائتلاف نیازمند بودند

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاسِمِينَ الْغَيْظِ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ  
اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴)

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ ...) کلمه سراء به معنای آن پیشامدی است که مایه مسرت آدمی باشد، و کلمه (ضراء) بر خلاف آن به معنای هر چیزی است که مایه بد حالی انسان شود، البته ممکن است این دو کلمه را به معنای دو کلمه یسر و عسر یعنی آسانی و دشواری نیز گرفت، و کلمه (كظم) در اصل به معنای بستن سر مشك بعد از پرکردن آن بوده ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد انسانی استعمال شد که پر از اندوه و خشم باشد لیکن مصمم است که خشم خود را ابراز ننماید، و کلمه (غیظ) به معنای هیجان طبع برای انتقام در اثر مشاهده پی در پی ناملایمات است، به خلاف غضب که به معنای اراده انتقام و یا مجازات است، و به همین جهت است که گفته می‌شود: خدای تعالی غضب می‌کند، ولی گفته نمی‌شود خدای تعالی غیظ می‌کند.

و جمله (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) اشاره است به این که آن چه از اوصاف ذکر شد در حقیقت معرف متقین است، و این متقین معرفی دیگر در دو مرحله دارند، و آن عبارت است از کلمه محسنین که در مورد انسانها معنایش نیکوکاران به انسانها است، و در مورد خدای تعالی معنایش استقامت و تحمل راه خدا است، که در این باره در جای دیگر قرآن می‌خوانیم:

(وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ)

بلکه احسان در آیات احقاف، اصل و ریشه است برای احسان به مردم، چرا که اگر احسان به خلق، برای خدا نباشد نزد خدا هیچ ارزشی ندارد، آری از آیات سابق از قبیل آیه (مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...) و امثال آن بر می‌آید که احسان به مردم زمانی در نزد خدا دارای منزلت است که برای رضای او انجام شده باشد.

دلیل بر این گفته ما آیه شریفه زیر است که می‌فرماید (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) برای اینکه می‌دانیم معنای این جهاد که عبارت است از بذل

جهد در جایی و در امری تصور دارد که آن امر مطابق میل نباشد، بلکه مخالف با مقتضای طبع باشد، و این نیز تصور ندارد و یا بگو شخص عاقل بر خلاف میل خود تلاش نمی‌کند مگر وقتی که به اموری دیگر ایمان داشته باشد، که منافع آن بیش از آن تلاش باشد.

پس از آنچه گفتیم این معنا به دست آمد که احسان عبارت است از انجام دادن هر عملی به وجه حسن و بدون عیب، هم از جهت استقامت و ثبات، و هم از جهت اینکه جز برای خدا نبوده باشد.

(وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ لَا يَكُنْ لَهُ جَزَاءُ مِنْ شَيْءٍ ظَلَمَ عَلَيْهِ أَوْ ظَلَمَ إِلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵) أُولَٰئِكَ جَزَاءُ هُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعَمَ أَجْرٍ الْعَامِلِينَ (۱۳۶))

( وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ )... (وَ نِعَمَ أَجْرٍ الْعَامِلِينَ )

کلمه فاحشه به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می‌شود، پس مراد از ظلم به قرینه مقابله سایر گناهان کبیره و صغیره است، و ممکن هم است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم، و اینکه فرمود (ذَكَرُوا اللَّهَ ...) دلالت دارد بر اینکه ملائک در استغفار این است که یاد خدا داعی بر آن باشد، نه صرف کلمه استغفر الله که به لقلقه زبان صورت گیرد و به مجرد عادت از زبان جاری شود، و جمله (وَ مَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ) تشویق گناهکاران به توبه است و می‌خواهد قریحه پناه بردن به خدا را در انسان گنه کار بیدار کند.

خدای تعالی در آیه مورد بحث استغفار را مقید کرد به جمله (وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ)، در نتیجه فهمانید که تنها استغفار کسی مؤثر است که نخواهد آن عمل زشت را هم چنان مرتکب شود، برای اینکه اصرار داشتن بر گناه هیأتی در نفس ایجاد می‌کند که با بودن آن هیات ذکر مقام پروردگار نه تنها مفید نیست، بلکه توهین به امر خدای تعالی نیز هست،

و دلیل بر این است که چنین کسی از هتک حرمت‌های الهی و ارتکاب به محرمات او هیچ باکی ندارد، و حتی نسبت به خدای عز و جل استکبار دارد، با این حال دیگر عبودیتی باقی

نمی‌ماند، و ذکر خدا سودی نمی‌بخشد، و به خاطر همین علت بود که جمله نامبرده را با جمله (و هم یعلمون) ختم فرمود و این خود قرینه ای است بر اینکه کلمه ظلم در صدر آیه شامل گناهان صغیره هم می‌شود. چون اصرار بر گناه موجب اهانت به امر خداست و نشانه این است که چنین کسی هیچ احترامی برای امر خدا قایل نیست، و مقام او را تحقیر می‌کند.

و جمله (أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ مَغْفِرَةٌ) بیان اجر جزیل آنان است، و آنچه خدای تعالی در این آیه تذکر داده عین همان فرمانی است که در آیه زیر فرموده، یعنی مسارعة به سوی مغفرت، و به سوی جنت و فرمود (و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ ...) و از اینجا روشن می‌گردد که امر به مسارعت در چند عمل است: ۱- انفاق ۲- کظم غیظ ۳- عفو از خطاهای مردم ۴- استغفار.

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (۱۳۷) هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (۱۳۸)

(قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا ...) کلمه سنن جمع سنت است، که به معنای طریقت و روشی است که باید در مجتمع سیر شود، و این که امر فرموده در زمین سیر کنند برای این است که از سرگذشت امتهای گذشته عبرت بگیرند، و سرانجام پادشاهان و فراعنه طاغی را ببینند که چگونه قصرهای رفیعشان به دردشان نخورد، و ذخیره‌های موزه سلطنتیشان، و تخت مزین به جواهرشان، و لشکر و هوادارانشان سودی به آنان نبخشید، و خدای تعالی همه را از بین برد، و چیزی به جز سرگذشتی که مایه عبرت باشد از آنان باقی نماند، ولی فرو رفتگان در غفلت کجا؟ و عبرت کجا؟

و اما اینکه بیابیم آثار باستانی آنان را و مجسمه‌هایشان را حفظ کنیم، و در کشف از عظمت و مجد آنان مخارج گزاف و زحمات طاقت‌فرسایی را تحمل نمائیم، از اموری است که قرآن کریم هیچ اعتنایی به آن ندارد، چون این خود یکی از مصادیق بت‌پرستی است، که در هر

دوره‌ای به شکلی و در لباسی خودنمایی می‌کند، و ما ان شاء الله به زودی پیرامون این معنا بحثی مستقل ایراد خواهیم کرد، و در آنجا معنای و تثبیت و بت‌پرستی را تجزیه و تحلیل خواهیم نمود.

**(هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ ...)** در این آیه بیانات آیات قبل را روشن‌گر برای عموم مردم، و هدایت و موعظتی برای خصوص متقین دانسته، و این تقسیم به اعتبار تاثیر است، (و می‌خواهد بفرماید هر چند بیان برای عموم است ولی تنها در متقین اثر می‌گذارد و گرنه همان طور که در آیات دیگر آمده قرآن کریم روشن‌گر همه مردم است).

**(وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹))**

**(وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)** کلمه وهن به طوری که راغب گفته به معنای ضعف در خلقت، و یا در خلق است، و منظور از آن در اینجا ضعف مسلمین از حیث عزم و اهتمام بر اقامه دین و بر قتال با دشمنان است.

و کلمه حزن به معنای اندوه است، در مقابل کلمه فرح که به معنای سرور است، و حزن وقتی به انسان دست می‌دهد که چیزی را که داشته از دست بدهد و یا دوست می‌دارد داشته باشد ولی ندارد، و یا خود را مالک آن فرض کرده، و از دستش بدهد.

و در اینکه فرمود: **(وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ ...)** دلالتی هست بر اینکه علت وهن و اندوه مسلمانان آن روز این بوده که دیده‌اند عده‌ای مجروح شده‌اند، و کفار قوی‌تر از ایشان بوده و بر آنان مسلط بوده‌اند. به خاطر دیدن این وضع بوده که مسلمانان آن روز دچار سستی و اندوه شدند، و از نظر واقعیت خارج هم همین طور بوده، چون مشرکین در آن روز هر چند که به تمام معنا بر لشکر اسلام غالب نشدند، و جنگ به نفع آنان و شکست مسلمین پایان نیافت، و لیکن شدیدترین صدمه را به مؤمنین زدند، چون هفتاد نفر از سران و شجاعان مسلمین کشته شد، و تازه همه این مصیبت‌ها در داخل سر زمینشان به ایشان وارد شد، و این خود باعث وهن و حزن آنان گردید.

و همین که جمله: **(وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ ...)** در مقام تعلیل مطلب واقع شده، خود شاهد بر این است که نهی از وهن و حزن، نهی از وهن و حزنی است که در خارج واقع شده بوده نه از وهن و حزن فرضی و مبادایی.

و اگر این جمله را مطلق آورد، و بالا دست بودن مسلمانان را مقید به هیچ قیدی به جز ایمان نکرد، برای این بود که به ما بفهماند شما مسلمانان اگر ایمان داشته باشید نباید در عزم خود سست شوید، و نباید به خاطر اینکه بر دشمنان ظفر نیافته‌اید و نتوانسته‌اید از آنان انتقام بگیرید اندوهناک گردید، برای اینکه ایمان امری است که با علو شما قرین و توأم است، و به هیچ وجه ممکن نیست با حفظ ایمان خود زیر دست کفار واقع شوید، چون ایمان ملازم با تقوا و صبر است، و ملاک فتح و ظفر هم در همین دو است.

و این حال هر جماعتی است که در داشتن ایمان مختلف باشند، يك عده ایمان حقیقی داشته باشند، عده‌ای دیگر ایمانشان سست باشد، جمعی دیگر منافق و بیمار دل باشند، به همین جهت می‌توان گفت کلامی چون آیه مورد بحث به هر سه طایفه نظر دارد، هم تشویق مؤمنین حقیقی است، و هم اندرز به مؤمنین سست ایمان است و هم عتاب و توبیخ منافقین و بیماردلان آنان است.

**إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۱۴۰)**

**(إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ)** کلمه قرح با فتحه قاف به معنای اثری است که از جراحت و آسیب وارده بر بدن به خاطر برخورد با برنده‌ای از خارج باقی می‌ماند، و اما قرح با ضمه قاف اثر جراحی است که از داخل بدن پیدا می‌شود، از قبیل دمل و جوش و امثال آن (نقل از راغب) و کانه این کلمه در آیه مورد بحث کنایه است از آسیبی که در جنگ احد به مسلمین که يك فرد واحد فرض شده‌اند از ناحیه دشمن رسید، یعنی جمعی از ایشان کشته و گروهی مجروح گردیدند، و موقعیت نصرت و فتح با اینکه نزدیک شده بود از ایشان فوت گردید.

و جمله مورد بحث که می‌فرماید **(إِنْ يَمْسَسْكُمْ ...)** و جمله‌های بعد از آن تا جمله:

(وَيَمْحَقُ الْكَافِرِينَ) همه در يك نسق، و در مقام تعلیل می‌باشند که به بیان گذشته جمله:

(وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا ...) را تعلیل می‌کنند، هم چنان که جمله: (وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ) تعلیلی دیگر است.

(وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ) کلمه یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای از حوادث را در بر گرفته باشد، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملك و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود، و این استعمالی است مجازی، به علاقه ظرف و مظروف، (ظرف را که همان کلمه یوم باشد در مظروفش یعنی قهر و غلبه ای که در ظرف واقع شده استعمال می‌کنند)، و در نتیجه به جای اینکه بگویند:

روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند، می‌گویند: روز فلان جماعت و به جای اینکه بگویند: روزگاری که آل بویه زمام را به دست داشتند یا آل فرعون قدرت را به دست گرفته بودند، می‌گویند: روز آل بویه و یا روز آل فرعون گاهی هم در خود آن زمانی که این زمامداری و قدرت در آن وقت واقع شده استعمال می‌شود، و مراد از ایام در آیه مورد بحث همین معنا است، و کلمه مداولة به معنای دست به دست دادن چیزی است.

(وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ ...) و او عاطفه، جمله مورد بحث را به جمله‌ای عطف می‌کند که آن جمله حذف شده است، و حذف شدنش برای این بوده است که اشاره کند به اینکه فهم شما قادر به درك آن نیست، و عقل شما از احاطه به آن قاصر است، و شما جز به برخی از جهات آن نمی‌توانید احاطه داشته باشید، و آنچه مؤمنین را سود می‌دهد همین جهات است، که خدای تعالی در جمله‌های مورد بحث ذکر کرده، یعنی جمله: و ليعلم و جمله و يتخذ و جمله ليمحص و جمله يمحق .

صفحه ۶۸ قرآن

وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ (۱۴۱)

و اما اینکه فرمود: **(وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ)**، مصدر تمحیص که فعل یمحص از آن مشتق است به معنای خالص کردن چیزی است از آمیختگی و ناخالصی‌هایی که از خارج داخل آن چیز شده، و کلمه محق به معنای نابود کردن تدریجی یک چیز است، و این خالص سازی یکی از خواص مصالح مداوله ایام است، خاصیت دیگرش که قبلاً ذکر شد، یعنی معلوم کردن ایمان مؤمنین، چون جدا سازی مؤمن از غیر مؤمن یک امر است، و خالص کردن ایمان او از شوائب و ناخالصی‌های کفر و نفاق و فسق بعد از جداسازی، امری دیگر است، و به همین جهت در مقابل محق کفار قرار گرفته، پس خدای سبحان اجزای کفر و نفاق و فسق را کم کم از مؤمن زایل می‌سازد، تا جز ایمانش چیزی باقی نماند. و ایمانش خالص برای خدا شود.

### **[حکمت‌ها و مصالح در مداوله ایام بین الناس (دست به دست شدن روزگار)]**

و این کلام یعنی چند نکته‌ای که خاطر نشان ساخته، و فرمود: ۱- ایام در بین مردم تقسیم شده است، ۲- و غرض از این تقسیم امتحان و جدا سازی مؤمن از کافر است، ۳- و خالص کردن مؤمنین و نابود کردن تدریجی کفر و کافران است اگر به آیات قبل ضمیمه شود که رجوع امر به پیامبر را نفی می‌کرد، این معنا کشف می‌شود: که مؤمنین در آن روز اکثرشان پنداشته بودند: از آنجا که دینشان دین حق است علت تامه آن است که همیشه و در هر جنگی که پیش آید غلبه کنند، و دشمن را که بر باطل است هر قدر هم که باشند و هر کیفیت که داشته باشند شکست دهند، پس در حقیقت خود مالک امر خویشند، خدای تعالی هم ایشان را در داستان جنگ بدر در این پندارشان جری کرد، چون در آن جنگ بطور عجیب و خارق العاده‌ای بر دشمن ظفر یافتند، ملائکه نصرت به کمکشان آمد، در حالی که این پندار پنداری باطل بود، و باعث بطلان نظام امتحان و تمحیص، و در آخر موجب بطلان مصلحت امر و نهی و

ثواب و عقاب می‌شد، که معلوم است انهدام اساس دین را به دنبال دارد، چون دینی که اساس آن بر پایه فطرت است، نمی‌تواند خرق عادت و خروج از سنت الهی جاری در وجود باشد، و سنت جاریه در عالم هستی غلبه و شکست را معلول اسباب عادی آن می‌داند.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمِ  
الصَّابِرِينَ (۱۴۲) وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْفَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ  
أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۱۴۳)

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ ...)

این پندار که بدون امتحان داخل بهشت شوند، لازمه پندار قبلی است، که چون بر حقند هرگز شکست نمی‌خورند، پیروزی و غلبه حق ایشان است، و تا ابد زیر دست قرار نمی‌گیرند، و آن هم معلوم است که لازمه چنین پنداری این است که تمامی کسانی که به رسول الله ص ایمان آورده‌اند، و به جماعت مؤمنین ملحق شده‌اند، در دنیا با غلبه و غنیمت سعادتمند شوند، و در آخرت با مغفرت و جنت، و دیگر هیچ فرقی بین ایمان ظاهری و حقیقت ایمان و هیچ امتیازی بین درجات ایمان نباشد، و ایمان مجاهد (هر چند صابر نباشد)، با ایمان مجاهد صابر یکی باشد، و کسی که آرزومند عمل خیری باشد، و وقتی زمان معیش رسیده انجامش دهد، با کسی که آرزومند خیری باشد ولی در هنگام انجامش سرد شود، و اعراض کند یکسان به حساب آید.

و بنا بر این، اینکه فرمود: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا) از قبیل به کار بردن مسبب در جای سبب است، و معنایش این است که شما گمان کرده‌اید که دولت برای شما نوشته شده است؟

و هرگز مبتلا و آزمایش نمی‌شوید؟ و بلکه یکسره داخل بهشت می‌گردید، بدون اینکه مستحق بهشتان از غیر مستحق مشخص گردد؟ و بی آنکه کسی که دارای درجه رفیع است از آنکه در درجه پائین‌تر است شناخته شود؟

و در جمله (وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ ...) تثبیت می‌کند که این ظنشان فاسد است، برای اینکه ما دام که جنگی پیش نیامده بود، پیوسته آرزوی کشته شدن می‌کردند، اما آن گاه که جنگ پیش آمد، و آن را با چشم خود دیدند، قدمی پیش ننهاند، و در صدد تحصیل آرزوی قبلی خود بر نیامدند، بلکه سست شدند و از جنگ و قتال اعراض کردند، آیا این سخن معقول و قابل قبول است که به صرف آرزو و بدون اینکه امتحان شوند و خالص و ناخالصشان جدا گردد، داخل بهشت شوند؟

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴)

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ...) کلمه موت به معنای رفتن روح از بدن و بطلان حیات است، و کلمه قتل به معنای مردنی است که به سببی عمدی و یا شبه عمد مستند باشد، و این دو کلمه (یعنی موت و قتل) اگر تَكَ تَكَ استعمال شوند مثلاً در يك کلامی فقط کلمه موت آمده باشد، معنایش اعم از هر دو است، یعنی هم شامل مردن می‌شود، و هم شامل کشته شدن، و اما اگر در کلامی نظیر آیه مورد بحث هر دو آمده باشد، آن وقت موت تنها به معنای مردن به اجل خدایی است، و قتل به معنای مردن به خاطر عمل اختیاری شخص دیگر است.

(انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) انقلاب بر عقبین (دو پاشنه) بنا به گفته راغب به معنای این است که فلانی متمایل به برگشتن شد و برگشت و جمله: انقلب علی عقبیه نظیر جمله

رجع علی حافرته و جمله: (فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا)، و کلمه: رجع همه به معنای برگشتن به محل اول یا حال اول است.

و چون در آیه مورد بحث انقلاب بر اعقاب را جزای شرطی قرار داده که عبارت است از مرگ و یا کشته شدن رسول خدا ص، این معنا را می‌فهماند که منظور از برگشت، برگشتن از دین است، نه برگشتن از کار جنگ، چون هیچ ارتباطی میان فرار از جنگ با مرگ و یا قتل رسول خدا ص نیست، و تنها رابطه و نسبتی که تصور دارد بین مرگ آن جناب و برگشتن از ایمان به کفر است، و دلیل بر اینکه مراد این است، جمله:

(وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ ...) می‌باشد که در آیات بعد قرار دارد و بیانگر حال همین اشخاص است که اگر رسول خدا ص از دنیا برود از دین خدا بر می‌گردند، چون غیر از حفظ منافع دنیایی خود هیچ همی ندارند، اگر بدین خدا هم می‌گروند برای تامین همین منافع است، در نتیجه ما دام که از پستان دین می‌دوشند دین

دارند، و از آن دم می‌زنند، همین که منافعی برایشان نداشت، و بلکه به منافع دنیایی‌شان لطمه زد از آن بر می‌گردند.

### (و سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)

این جمله بطوری که از سیاق بر می‌آید به منزله استثنایی از ما قبل است و این خود دلیل است بر اینکه همانطور که گفتیم در سپاه اسلام در جنگ احد بعضی بوده‌اند که نه دچار آن انقلاب شدند، و نه عملی کردند که از انقلاب درویششان خبر دهد، و این عده شکرگزارانند. و حقیقت شکر، اظهار نعمت است، هم چنان که کفر، مقابل آن است یعنی پنهان کردن نعمت و سرپوش روی آن نهادن است، و اظهار نعمت به این معنا است که آن را در جای خود استعمال کنی، آن جایی که دهنده نعمت در نظر داشته و نیز اظهار نعمت به این است که آن را به زبان بیاوری، و منعم را در برابر دادن این نعمت، ثنا بگویی، و مرحله دیگر اظهار نعمت این است که در قلب هم به یاد آن و به یاد منعمش باشی، و از یادش نبری.

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوجَّلاً وَ مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ (۱۴۵) وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرًا فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (۱۴۶) وَ مَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۱۴۷) فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۴۸)

[تعریض به کسانی که می‌گفتند: اگر کشتگان احد به جنگ نمی‌رفتند نمی‌مردند]

(وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوجَّلاً ...) این آیه تعریضی است به کسانی که در باره کشته شدگان در راه خدا می‌گفتند اگر به جنگ نرفته بودند نمی‌مردند، و در آیه ۱۵۶ همین سوره گفتارشان را حکایت می‌کند، که گفتند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا ...)، و هم چنین تعریض به کسانی است که گفته بودند اگر اختیار رهبری جنگ به دست ما بود این افراد کشته نمی‌شدند، و قرآن کریم این گفتارشان را در آیه ۱۵۴

همین سوره حکایت کرده است که گفتند: (لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا ...)، و صاحب این سخنان مؤمنین بودند، نه منافقین، که بکلی از یاری رسول خدا ص خود داری نموده و برای قتال از خانه‌هایشان بیرون نیامدند.

و چون لازمه این سخن از کسی که آن را گفته این است که ایمانش به اسلام ناشی از این پندار بوده که هر چه هست به دست رسول خدا و مؤمنین است، و خلاصه ایمان آورده تا صاحب اختیار دنیا باشد که بیانش گذشت، و نیز از آنجایی که اجتناب کنندگان از این پندار تنها کسانی هستند که ثواب آخرت را می‌جویند و کار به دنیا و اختیار داری دنیا ندارند، لذا دنبال جمله مورد بحث فرمود: (وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا)، در این جمله هم در باره کسانی که منظورشان از اسلام دنیا است فرموده از آن به ایشان می‌دهیم، و هم آنها که منظورشان آخرت است فرموده از آن به ایشان می‌دهیم، و نه در باره طایفه اول فرمود: (نؤتها- آن را به وی می‌دهیم)، و نه در باره طایفه دوم، برای اینکه همیشه اراده و خواستن انسان با موافقت همه اسباب روبرو نمی‌شود، تا همه خواسته‌اش تامین گردد، ولی چنان هم نیست که با موافقت بعضی از اسباب مواجه نگردد پس اگر با موافقت همه اسباب مواجه شد همه خواسته‌اش بر آورده می‌شود، و اگر با موافقت بعضی از آنها رو برو گردید تنها بعضی از خواسته‌اش بر آورده می‌شود، هم چنان که در جای دیگر فرموده: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَذْحُوراً، وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً).

(وَ كَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرٌ ...) کلمه کاین کلمه‌ای است که برای افاده کثرت بکار می‌رود، و در فارسی به معنای چه بسا است و کلمه من در اینجا بیانیه است، و کلمه ربیون جمع کلمه ربی است، که نظیر کلمه ربانی به معنای کسی است که مختص برای رب العالمین باشد، یعنی جز به کار خدا به هیچ کار دیگر مشغول نباشد.

و در این آیه موعظتی و اعتباری آمیخته با عتاب، و نیز تشویقی برای مؤمنین است، تا به این ربیون اقتدا کنند، و در نتیجه خدای تعالی هم ثواب دنیا و حسن ثواب آخرت به ایشان بدهد همانطور که به ربیون داد، و ایشان را به خاطر احسانشان دوست بدارد، همانطور که آنان را بدین جهت دوست داشت. و خدای تعالی از فعل و قول آنان چیزهایی را برای مؤمنین حکایت کرد، که مایه عبرت آنان باشد، و آن را شعار خود سازند تا مبتلا به کردار و گفتاری که آنان در جنگ احد بدان مبتلا شدند نشوند، گفتار و کرداری که مرضی خدای تعالی نبود، که تا در نتیجه خدا نیز هم ثواب دنیا را به ایشان بدهد و هم ثواب آخرت را، همانطور که نسبت به آن ربیون جمع کرد میان ثواب دنیا و ثواب آخرت.

و خدای تعالی در این آیه بین ثواب دنیا و ثواب آخرت در تعبیر فرقی قائل شد، به این معنا که در باره ثواب دنیا تعبیر کرد به ثواب دنیا، ولی در باره آخرت تعبیر کرد به حسن ثواب آخرت تا اشاره کرده باشد به اینکه ثواب آخرت قابل مقایسه با ثواب دنیا نیست بلکه منزلتی رفیع‌تر دارد.

## صفحه ۶۹ قرآن

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ (۱۴۹) بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (۱۵۰))

سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ مَا وَاهُمُ النَّارُ وَ بئسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (۱۵۱))

این آیات تنمه آیتی است که در باره جنگ احد نازل شده، و در آن مؤمنین تشویق و ترغیب شده‌اند به اینکه جز پروردگار خود، کسی را اطاعت نکنند، چون مولایشان و ناصرشان او است و خود مؤمنین را شاهد می‌گیرد بر اینکه هر چه وعده داده به وعده‌اش وفا کرده، و تذکر می‌دهد که فراری شدن مؤمنین و یاری رسول نکردنشان در جنگ احد تنها از ناحیه خودشان بود، این خودشان بودند که از دستور رسول خدا ص نسبت به نگهبانی از آن دره سرباز زدند، و تازه خدای تعالی از جرمشان گذشت، چون او غفور و حلیم است.

( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا ) ... ( وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ) بعید نیست که از سیاق آیات استفاده شود که گویا کفار بعد از داستان جنگ احد و در روزهایی که این آیات نازل می‌شده یکی یکی مؤمنین را می‌دیدند، و این مطلب را به عنوان خیرخواهی به آنان القا می‌کردند که مثلاً جنگ با کفار قریش در احد اشتباه بوده، و از این به بعد بطور کلی این کار صلاح نیست، و کوتاه سخن اینکه مؤمنین چیزهایی می‌گفتند که در آینده حاضر به قتال نشوند، و نیز مطالبی در میان می‌آورده‌اند که باعث نزاع و تفرقه و تشتت کلمه و اختلاف بین آنان شود. و چه بسا که جمله آخر این آیات که می‌فرماید ( الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ ) ... ( ذَلِكُمْ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ) این استفاده را تایید کند.

خدای تعالی بعد از آنکه در آیه اول بیان کرد که اطاعت مسلمانان از کفار و میل به دوستی آنان، ایشان را به خسران (که همان برگشتن به کفر قبلی و عقب گرد باشد) می‌کشاند. در آیه دوم با آوردن کلمه بل از ولایت داشتن کفار اعراض نموده، فرمود: بلکه الله مولای شما است، و او از بهترین یاری دهندگان است.

**(سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ...)** این آیه وعده‌ای است به مؤمنین و، مایه دل خوشی آن است، به اینکه خدای تعالی

بزودی از طریق رعب و وحشتی که از آنان بر دل کفار می‌اندازد یاریشان خواهد کرد و همانطوری که در روایات شیعه و سنی آمده، رسول خدا ۶ مساله رعب را یکی از خصایص خود دانسته، از خصایصی که خدای تعالی در بین همه انبیا ع تنها به آن جناب داده و به وسیله آن، او را یاری و دشمنانش را از بین برده است.

و جمله **(بِمَا أَشْرَكُوا ...)** معنایش این است که مشرکین به جرم شرکی که ورزیدند دچار این رعب شدند، شرکی که هیچ برهان خدایی بر آن نداشتند و یکی از چیزهایی که در قرآن مکرر آمده همین است که ادعای شریک داشتن خدا هیچ سلطانی یعنی هیچ دلیلی از ناحیه خدا ندارد، البته یکی از شاخه‌های شرک نیز این است که کسی بگوید اصلا خدایی نیست، چون چنین کسی هر اثر و تدبیری را به دهر و ماده مستند می‌کند که این هم خود شرک است.

و لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ  
وَ عَصَيْتُمْ مِمَّنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ  
الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى  
الْمُؤْمِنِينَ (۱۵۲)

**(وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ ...)** کلمه حس – به فتحه حا- به معنای قتل بر وجه استیصال است، کشتنی که انقراض بیاورد.

روایات بر این مساله اتفاق دارند و تاریخ هم در داستان جنگ احد ضبط کرده است که لشکر اسلام در آغاز بر لشکر شرک غلبه نموده و همه را تار و مار کردند، به غارت اموالشان نیز پرداختند، تا آنکه تیراندازان مامور حفظ دره، کمین گاه خود را رها کردند، و خالد بن ولید با نفرات و افرادی که به عبد الله بن جبیر و نفرات باقیمانده او حمله کرده و همه را کشت، و از پشت سر به لشکر اسلام تاختن گرفت و مشرکین بعد از فرار دو باره برگشتند و هفتاد نفر از اصحاب رسول خدا ص را کشتند و بقیه را به بدترین وجهی فراری دادند.

پس اینکه فرموده **(وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ)**، می‌خواهد صدق وعده‌ای را که از پیش داده بود (که شما اگر تقوا و صبر به خرج دهید سر انجام غلبه می‌کنید) تثبیت کند، و جمله:

**(إِذْ تَحْسُونَهُمْ بِإِذْنِهِ ...)** می‌تواند ناظر به فتحی باشد که در آغاز جنگ خدای تعالی نصیب مسلمین کرد، و جمله: **(حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأُمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ)** ناظر باشد به عملی که تیراندازان کردند و در بین خود نزاع به وجود آورده يك عده گفتند باید فرمان رسول خدا ص را اطاعت کرد، عده‌ای دیگر گفتند باید خود

را به همراهان رسول خدا ص برسانیم، تا غنیمتی به چنگ آوریم، و این بگو مگو ایشان را سست نموده و در آخر بیشترشان از رسول خدا ص نافرمانی نموده و مراکز خود را خالی کردند، و بنا بر این بناچار باید کلمه فشلتم را به ضعف رأی تفسیر کنیم، چون تفسیر آن به ترس، با وضع آن روز تیراندازان تطبیق نمی‌کند، چرا که ترس آنان را به این کار وادار نکرد، بلکه طمع به غنیمت بود که از جای خود حرکتشان داد، و اگر فشل را به معنای ترس بگیریم باید بگوئیم خطاب فشلتم به همه مسلمین بوده و در این صورت کلمه ثم در جمله: ثم صرفکم تراخی رتبی را می‌رساند، نه زمانی را .

**(ثُمَّ صَرَفَكُم عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ)** یعنی سپس شما را از نبرد با مشرکین باز داشت، و این بعد از پیدا شدن فشل و تنازع و نافرمانی بود، و خلاصه بعد از وقوع اختلاف بین شما وجود داشت و غرض از این باز داری این بود که شما را امتحان کند، و ایمان و صبرتان در راه

خدا را بسنجد . و با همه این حرفها خدای تعالی به فضل و کرمش از خطای آنان صرفنظر کرد، و همه را بخشید(و لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ ...).

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَتَابَكُمْ غَمًّا  
بِعَمِّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا  
تَعْمَلُونَ (۱۵۳)

(إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ) مصدر باب افعال اصعاد که فعل مضارع تصعدون از آن گرفته شده، به معنای رفتن به طرف کرانه افق و از نظرها دور شدن است، به خلاف کلمه صعود که مصدر ثلاثی مجرد آن است، و به معنای بالا رفتن به نقطه‌ای بلند چون کوه و امثال آن است.

ظرف از- زمانی که متعلق است به فعل تقدیری و آن امر انکروا- بیاد آرید است، می‌فرماید: به یاد آرید آن زمانی را که راه بیابان را پیش گرفتید.

کلمه اخری در جمله: (وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ) مقابل اولی است، و صدا زدن رسول مسلمانان را، آنهم از آخر آنها می‌فهماند که لشکر از پیرامون آن جناب متفرق شده بودند، و بدون اینکه توجه به این سو و آن سو کنند چه اول و چه آخر جمعیتشان راه فرار را پیش گرفته بودند و می‌رفتند و رسول از پشت سر صداشان می‌زده، ولی آنان رسول خدا ص را در بین مشرکین رها کرده از ترس کشته شدن راه بیابان را پیش گرفته بودند.

بله جمله (وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)، که کمی قبل از این آیه بود و تفسیرش گذشت بما می‌فهماند که مسلمین تا آخرین نفرشان نگریختند، بلکه کسی در بین آنان بوده که هیچ تزلزلی در اراده‌اش رسوخ نکرده، و قدمی جهت فرار بر نداشته است، نه در اول شکست و نه بعد از انتشار خبر قتل رسول خدا ص که آیه(أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ ...) بر آن دلالت می‌کرد.

و از جمله(وَ لَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ) نیز فهمیده می‌شود که خبر کشته شدن رسول خدا ص بعد از شکست و فرار کردن مسلمانان منتشر شده.

**(فَأْتَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ لَكَيْلًا تَخَزْنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ، وَ لَا مَا أَصَابَكُمْ ...)** یعنی سپس خدای تعالی به تلافی و پاداش غمی که داشتید (که چرا غنیمت‌ها از دستمان رفت؟ و چرا این همه کشته دادیم؟) غمی دیگر به شما داد و آن اندوه از این بود که چرا به مال دنیا طمع بستیم؟ و رسول را یاری نکردیم؟ این اندوه را به شما داد تا از آن اندوه منصرف شوید، و از اینکه فرمود اثابکم- پاداشتان داد معلوم می‌شود غم اولی نعمتی از ناحیه خدای تعالی بوده، به دلیل اینکه فرمود: این غم را به شما دادیم تا غم مخورید بر آنچه از دست داده‌اید، و بر آنچه بر سرتان آمده، چون خدای تعالی در کتاب مجیدش این قسم اندوه را مذمت کرده و فرموده: **(لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ).**

پس این غمی که ایشان را از آن اندوه ناپسند منصرف ساخت نعمت و موهبتی بوده است، و عبارت بوده از اندوه ندامت از اعمالی که کرده‌اند، و حسرتی که از فوت نصرت ناشی از فشل به ایشان دست داد، و در این صورت غم دوم در جمله **(غَمًّا بِغَمِّ)** غم ناشی از اندوه نامبرده است، و حرف با در آن بدلیه است و معنای عبارت این است که خدای تعالی این پاداش را به شما داد، که اندوه ناشی از فوت نصرت، و ورود مصیبت‌هایتان را مبدل کرد به اندوه ناشی از ندامت و حسرت از آن فشل و فرار که مرتکب شدید.

و بنا بر هر دو معنا، جمله: فاتابکم ... فرع قرار گرفته برای جمله: **(وَ لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ ...)** و جمله بعدیش هم که می‌فرماید **(ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ)** به بهترین وجه اتصال و ترتیب دارد، بدین قرار که خدای تعالی از شما عفو کرد، و در نتیجه غمی را به عوض غمی دیگر به شما پاداش داد، تا شما را از اندوهی که برایتان نمی‌پسندد محفوظ بدارد، و در آخر و بعد از دادن غم پسندیده، آرامش و چرتی را هم بر شما نازل فرمود.

## صفحه ۷۰ قرآن

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (١٥٤)

**(ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ)** کلمه اُمنة با فتحه همزه و فتحه میم و نیز فتحه نون به معنای آرامش خاطر از جهت داشتن امنیت است، و کلمه: نعاس به معنای گرم شدن پلک چشم و سست شدن بدن قبل از خواب رفتن است که در حقیقت خوابی خفیف است و در فارسی آن را چرت زدن می‌گوئیم، و این کلمه در آیه مورد بحث بدل است از کلمه اُمنة، چون عادتاً ملازمه هست میان امنیت و نعاس و مصدر غشیان که فعل یغشی مشتق از آن است به معنای احاطه است.

در مقابل این طایفه از مسلمین بعضی دیگرند که خدای تعالی با جمله **(وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ ...)** متعرض حالشان شده.

**(وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)** اینها طایفه دیگری از مؤمنین هستند، و منظور، از مؤمن بودنشان تنها همین است که جزء منافقین که خدای تعالی در آخر گفتار با جمله **(وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ ...)** به شرح حالشان پرداخته نبودند، منافقین آنهایی بودند که از همان اول امر و قبل از شروع جنگ از مؤمنین جدا شدند و خود را کنار کشیدند، منافقین اینها بودند که وضعی دیگر دارند، که خدای تعالی بزودی از وضع آنان خبر می‌دهد.

و خدای تعالی این طایفه دوم را که در جمله مورد بحث اینطور توصیفشان کرده (که در فکر جان خود بودند) به آن کرامتی که طایفه اول را گرامی داشته، گرامی نداشت، یعنی عفو و تبدیل غم و امنیت و نعاس را به آنان نداد، بلکه به خودشان واگذارشان کرد، و در نتیجه فقط به فکر جانشان افتادند، و همه چیز را از یاد بردند.

**(يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ) ... (إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ)** می‌فرماید در باره خدا خیالی کردن که درست و حق نبود، بلکه از پندارهای جاهلیت بود، و خدا را به وصفی ستودند که حق نبود، بلکه از اوصافی بود که اهل جاهلیت خدای را با آن می‌ستودند، و این ظن هر چه بوده مناسب و لازمه این گفتارشان است که گفتند: **(هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ؟)** و دستوری هم که خدای تعالی به رسول خود داد که پاسخشان را چنین بگوید **(قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ)** آن را کشف می‌کند، چون از ظاهر این پاسخ بر می‌آید که این طایفه خیال کرده بودند که زمام بعضی امور به دست خودشان است، و به همین جهت بوده که وقتی شکست خوردند، و کشتار دشمن از آنان زیاد شد، به شك افتادند، و گفتند: پس مگر ما هیچ کاره‌ایم؟

با این بیان روشن می‌شود که آن امری هم که خود را در آن مؤثر و یا مستقل می‌پنداشته‌اند، همان شکست دادن و غلبه بر دشمن بوده و زمام این امر را از این جهت به دست خود می‌پنداشتند که به اسلام در آمده‌اند، پس معلوم می‌شود این طایفه چنین می‌پنداشتند که دین حق هرگز شکست نمی‌خورد، و همچنین متدین به چنین دینی هرگز مغلوب دشمنش واقع نمی‌شود.

و اشتباهشان هم همین جا بوده و ظن جاهلیت همین است.

پس سخن طایفه‌ای که گفتند: **(أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ)** پس مگر ما هیچ کاره‌ایم؟! در حقیقت اظهار شك در حقانیت دین بوده آن هم

با بیانی که روح بت‌پرستی را (به بیانی که گذشت) در آن دمیده بودند، پس اینکه خدای تعالی پیامبر خود را مامور کرد به اینکه پاسخشان دهد: **(إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ)**، با در نظر گرفتن اینکه در خطاب قبلیش به آن جناب فرموده بود: **(لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ)**، خواسته است به این وسیله بیان کند که ملت فطرت و دین توحید، آن ملت و دینی است که کسی بجز خدای سبحان را مالک امر ندانسته و ما سوای الله را که یکی از آنها رسول خدا ص است به هیچ وجه مؤثر مستقل نداند، بلکه همه این سبب‌ها را در حیطه و سلسله اسباب و مسببات الهیه بداند که جریانش به ناموس امتحان و ابتلا منتهی می‌گردد.

**(يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ ...)** این آیه توصیفی است از این طایفه، گوینده‌تر از گفتار خود آنان که پرسیده بودند:

**(هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ)** چون این گفتارشان تشکیکی بود به صورت سؤال، و اینکه در آیه مورد بحث گفتند: **(لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا)** گفتاری است که پنهان از رسول خدا ۶ در دل خود گفته و ترجیحی است که در شکل استدلال داده‌اند و بدین جهت از رسول خدا ص پنهان کردند که در حقیقت ترجیح کفر بر اسلام بود.

لذا به رسول گرامی خود فرمان داد تا در جوابشان بفرماید **(لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَ لِيَمْحَصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ ...)** و با این کلام دو چیز را روشن کرد.

اول اینکه: کشته شدن هر کس از شما در معرکه جنگ دلیل بر این نیست که شما بر حق نیستید، و نیز آن طور که شما پنداشته‌اید دلیل بر این نیست که امر (پیروزی) به نفع شما نیست. پس هیچ گریزی از اجل مسما نیست، نه می‌توانید ساعتی تاخیرش بیندازید، و نه تقدیمش بدارید.

نکته دوم: که روشن کرد، این بود که سنت خدای تعالی بر این جاری شده است که ابتلا و خالص سازی عمومی باشد.

**إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۵۵)**

**(إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا)** کلمه: استزلال به معنای آن است که کسی بخواهد دیگری را به لغزش وادار نماید، می‌فرماید شیطان می‌خواست آنان را دچار لغزش کند و این را نخواست مگر به سبب بعضی از انحرافهایی که در دل و در اعمال داشتند، چون گناهان هر کدامش آدمی را به سوی دیگری می‌کشاند، چون اساس گناه پیروی هوای نفس است و نفس وقتی هوای فلان گناه را می‌کند هوای امثال آن را نیز می‌کند.

**(ما کَسَبُوا)** این است که عملی بوده که قبل از فرار از جنگ و استزلال شیطان، از ایشان سر زده بوده است. و بهر حال ظاهر آیه این است که بعضی از گناهایی که قبل از پیا شدن جنگ از ایشان سر زده بوده، شیطان را به استزلال و اغوای آنان متمکن و مسلط ساخته و نتیجه‌اش پشت کردن به جنگ و فرارشان از آن شده است.

**(وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ)** منظور از این عفو بخشودن کسانی است که از جنگ گریختند، و در اول آیه سخن از آنان رفت، و این آیه به خاطر اینکه مطلق است شامل تمامی فراریان آن روز یعنی هر دو طایفه می‌شود، چه آنها که در آخر نعاس و چرت بر آنان احاطه یافت، و چه آنهایی که (أَهْمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) - فقط به فکر حیات مادی خود بودند، و چون این دو طایفه در فضیلت مختلف بودند.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (١٥٦))

این آیات نیز تنمّه آیاتی است که در خصوص جنگ احد نازل شده.

و کوتاه سخن اینکه آیات مورد بحث خطا و خبطی را که باعث این اسف و حسرت شد بیان می‌کند، و سپس به امر دیگری اشاره می‌کند که زائیده آن اسف و حسرت بود، و آن عبارت بود از سوء ظن به رسول خدا ص، و اینکه آن جناب، باعث شد که مسلمانان گرفتار آن حسرت و اسف شوند، و در آن مهلکه بیفتند، و این معنا از گفتار آنان استفاده می‌شود، گفتاری که آیات (لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا ...)، و گفتار منافقین در آیات آینده یعنی آیه (لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا ...) بر آن اشاره دارد .

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا ...) منظور از این کفار (که به مؤمنین می‌فرماید مثل آنان نباشید) خود کفارند، (چون ظاهر جمله (كَالَّذِينَ كَفَرُوا) همین است) نه منافقان- که بعضی گفته‌اند-، برای این که نفاق بدان جهت که نفاق است منشا چنین سخنی- (که اگر با ما بودند کشته نمی‌شدند) نمی‌شود، و اگر

منافق هم این حرف را بزند- که البته می‌زند- به خاطر کفرش می‌باشد، پس باید این سخن را به کفار نسبت دهد- که داده- نه به منافقین.

و در جمله (ما مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا ...) موت مقدم بر قتل آمده، تا نشر هم به ترتیب لف در جمله (إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى) باشد، چون در این جمله نیز اول مسافرت آمده که معمولاً مرگ در آن مرگ طبیعی است، و بعد جنگ آمده که معمولاً مرگ در آن به کشته شدن است، ممکن هم هست که به این خاطر این موت را مقدم ذکر کرده که مردن امری طبیعی و عادی است، و کشته شدن امری غیر طبیعی است، و لذا آنکه طبیعی بود جلوتر آمده.

وَأَلَيْنَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مِتُّمْ لَمَغْفِرَةً مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةً خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۱۵۷)

(وَأَلَيْنَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مِتُّمْ لَمَغْفِرَةً مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةً خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ) ظاهرًا مراد از (مِمَّا يَجْمَعُونَ) مال و ملحقات آن است که مهم‌ترین هدف در زندگی دنیا است، و اگر در این جمله قتل را جلوتر از موت ذکر کرد، برای این بود که کشته شدن در راه خدا نزدیک‌تر به مغفرت است تا مردن، پس این نکته باعث شد که در خصوص آیه مورد بحث، قتل را جلوتر از موت بیاورد.

صفحه ۷۱ قرآن

وَأَلَيْنَ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لِإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ (۱۵۸)

و لذا در آیه بعد باز می‌بینیم که به همان ترتیب طبیعی برگشته و موت را قبل از قتل آورده، می‌فرماید (وَأَلَيْنَ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لِإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ)، چون نکته‌ای که گفتیم در اینجا نبود.

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (۱۵۹)

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ...) کلمه: فظ به معنای جفا کار بی رحم است و غلیظ بودن قلب کنایه است از نداشتن رقت و رأفت، و کلمه: انفضاض که مصدر فعل انفضوا است متفرق شدن است.

باید دید چرا خطاب را به شخص رسول خدا ص بر گردانید؟ و چه نکته‌ای باعث آن شد؟ نکته‌اش همان مطلبی است که در اول آیات مربوط به جنگ خاطر نشان کرده و گفتیم: این آیات آمیخته با لحنی از عتاب و سرزنش است، به دلیل اینکه می‌بینیم خدای تعالی هر جا که

مناسبت داشته از مردم به خاطر نافرمانیهایشان اعراض کرده است و یکی از آن موارد همین آیه مورد بحث است که متعرض یکی از حالات آنان است، آن حالتی که نوعی ارتباط با اعتراضشان بر رسول خداص دارد، و آن عبارت است از اندوهی که از کشته شدن دوستانشان داشتند، چون چه بسا که همین اندوه وادارشان کرد که در عمل رسول خدا خرده گیری نموده، کشته شدن آنان را به آن جناب نسبت دهند، و بگویند: تو باعث شدی که ما این چنین مستاصل و بیچاره شویم، و بخاطر همین نسبت ناروا، خدای تعالی از سخن گفتن با آنان اعراض نموده و روی سخن به رسول خدا ص کرده، فرموده **(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ)**.

و این سخن به خاطر اینکه حرف فا در اول آن آمده فرع و نتیجه گیری از کلامی دیگر است که البته صریحا در آیات نیامده، ولی سیاق بر آن دلالت دارد و تقدیر کلام چنین است: و اذا كان حالهم ما ترىه من الشباهة بالذین كفروا، و التحسر علی قتلاهم، فبرحمة منا لنت لهم، و الا لانفضوا من حولك .

**(فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ)** این جمله برای این آمده که سیره رسول خدا ص را امضا کرده باشد، چون آن جناب قبلا هم همین طور رفتار می کرده و جفای مردم را با نرم خوئی و عفو و مغفرت مقابله می کرده و در امور با آنان مشورت می کرده است، به شهادت اینکه اندکی قبل از وقوع جنگ با آنان مشورت کرد، و این امضا اشاره ای است به این که رسول خدا ص بدانچه مامور شده عمل می کند و خدای سبحان از عمل او راضی است.

و عبارت **(اسْتَغْفِرْ لَهُمْ)** هر چند مطلق است، و اختصاصی به مورد بحث آیه ندارد، و لیکن موارد حدود شرعی و امثال آن را شامل نمی شود، (و چنان مطلق نیست که حتی اگر فردی مرتکب قتل شد او را هم ببخشاید و یا اگر زنا کرد تنها برایش طلب مغفرت کند و دیگر حد شرعی را بر او جاری نسازد) چون اگر اطلاق تا این مقدار شمول داشته باشد باعث لغو شدن تشریح می گردد، علاوه بر اینکه جمله **(وَ شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ)** که به **به يك لحن عطف** بر مساله عفو و مغفرت شده، خود شاهد بر این است که این دو امر: یعنی عفو و مغفرت در چارچوب ولایت و تدبیر امور عامه بوده، چون اینگونه امور است که مشورت بر می دارد، و اما احکام الهی خیر، پس عفو و مغفرت هم در همان امور اداری جامعه است.

**(فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ)** و چون خدای تعالی تو را به خاطر اینکه به او توکل کرده‌ای دوست می‌دارد در نتیجه ولی و یاور تو خواهد بود، و درماندهات نخواهد گذاشت و به همین جهت که اثر توکل به خدا یاری و عدم خذلان است، دنبال این جمله فرمود:

**إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذَلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۶۰)**

**(إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ ...)** و مؤمنین را هم دعوت کرد به توکل و فرمود: اگر خدا شما را یاری کند کسی نیست که بر شما غلبه کند، و اگر شما را درمانده گذارد کیست که بعد از خدا شما را یاری کند؟ آن گاه در آخر آیه با بکار بردن سبب توکل (که ایمان باشد) در جای خود توکل مؤمنین را امر به توکل نموده و می‌فرماید (وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)، یعنی مؤمنین به سبب اینکه ایمان به خدا دارند و ایمان دارند به اینکه ناصر و معینی جز او نیست باید فقط بر او توکل کنند.

**وَ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَعْلََّ وَ مَنْ يَعْلََّ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۱۶۱) أَ فَمَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶۲) هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۶۳) لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۱۶۴)**

**(وَ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَعْلََّ ...)** کلمه غل که مصدر یغل است، به معنای خیانت می‌باشد، و ما در تفسیر آیه: (ما كان لبشر أن يؤتيه الله الكتاب) ، گفتیم که معنای این سیاق تنزیه ساحت رسول خدا ۶ از بدیها، اعمال زشت و طهارت دامن آن جناب از هر آلودگی است و معنایش این نیست که پیغمبر نباید چنین و چنان کند، بلکه معنایش این است که پیغمبر ساحتش مقدس‌تر از این است که چنین و چنان کند، در آیه مورد بحث هم معنایش این است که حاشا بر رسول ص که به پروردگار خود و یا به مردم خیانت کند، (چون خیانت به مردم هم خیانت به خدا است) با اینکه هر خیانتکاری با خیانتش پروردگارش را دیدار می‌کند، و آن گاه آنچه کرده است بدون کم و کاست تحویل می‌گیرد.

بعد از تنزیه ساحت رسول خدا ص می‌فرماید: نسبت خیانت به رسول خدا ۶ دادن قیاسی است ظالمانه، و علاوه بر آن قیاسی است مع الفارق، برای اینکه آن جناب پیرو رضای خدا است، و از رضای خدای تعالی تجاوز نمی‌کند، و خیانتکاران با خیانت خود خشم عظیمی از خدا را به دست می‌آورند، و جایشان جهنم است که بدترین جایگاه است، این است منظور از جمله: **(أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ ...)**.

هر چند ممکن هم هست که بگوئیم مراد از آن تعریض به مؤمنین است، و می‌خواهد بفرماید: این حالاتی که شما دارید متعرض خشم خدا شدن است، و خدای تعالی با این مواعظ خود شما را به سوی رضوان خویش می‌خواند، و معلوم است که رضوان خدا و خشم و سخط او مساوی نیستند.

خدای سبحان بعد از تقسیم مردم به این دو قسم می‌فرماید: هر يك از این دو طایفه درجاتی مختلف دارند، آنها که تابع رضوان خدایند، همه با هم مساوی نیستند، آنها هم که تابع سخط خدایند همه در يك درجه نیستند، و خدا بصیر به اعمال است، و می‌داند هر کسی در چه درجه‌ای از پیروی سخط و یا رضای او است، پس خیال نکنید که خیر اندک و یا شر مختصر از قلم او می‌افتد، و به خاطر این خیال باطل در این جور خیر و شرها مسامحه کنید.

**(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ...)** در این آیه التفاتی دیگر به کار رفته و آن التفات از خطاب به مؤمنین به غیبت فرضی آنان است، (با اینکه قبلا از مؤمنین می‌پرسید: آیا کسی که پیرو رضوان خدا است مثل کسی

است که چنین و چنان کند؟) در اینجا آنان را غایب فرض کرده و می‌فرماید: خدا بر مؤمنین واجب کرده که چنین و چنان کنند، و ما در سابق به طور کلی وجه اینگونه التفاتها را بیان کردیم، و اما وجه آن در خصوص این مورد این است که آیه شریفه در زمینه منت‌گذاری بر مؤمنین به خاطر صفت ایمانشان سخن می‌گوید و می‌خواهد بفرماید علت این منت‌گذاری صفت ایمان ایشان است و این معنا را تنها با آوردن صفت یعنی کلمه- مؤمنین می‌توان رسانید، حتی تعبیر (الَّذِينَ آمَنُوا) هم آن را نمی‌رساند، چون بطوری که گفته‌اند تنها صفت

می‌تواند مشعر به علیت باشد، نه فعل، و اگر ما به این شوری نگوئیم حد اقل می‌گوئیم صفت بهتر علیت را می‌رساند تا فعل، معنای آیه روشن است.

البته در این آیه بحث‌هایی دیگر هست که ان شاء الله العزیز در هر موضعی مناسب یکی از آنها ایراد می‌گردد.

## صفحه ۷۲ قرآن

(أَوْ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۶۵) وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقْيِ الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۶۶))

(أَوْ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا ...) بعد از آنکه مؤمنین را نهی کرد از اینکه مثل کفار نباشند، و بر کشتگان خود حسرت و اندوه نخورند، به این بیان که مرگ و زندگی تنها به دست خدا است، نه به دست ایشان تا بگویند اگر چنین نمی‌کردیم چنان نمی‌شد، و اگر به دشمن نزدیک نمی‌شدیم، و از شهر بیرون نمی‌رفتیم، و یا اگر اصلاً حاضر به جنگ نمی‌شدیم اینطور نمی‌شد، اینک در این آیه همان مطلب را با بیان سبب نزدیکش که به حکم سنت اسباب باعث پدید آمدن شد شرح داده و می‌فرماید: سبب آن مصائب، نافرمانی تیراندازان بود، که مراکز خود را خالی کردند و تازه بعد از خالی کردن نیز، از در معصیت پشت به قتال نمودند و خلاصه کلام اینکه سبب آن نافرمانی و سرپیچی از دستور رسول خدا ص، که فرمانده این جنگ بود و این نافرمانی باعث فشل و تنازعشان در امر، و در آخر سبب شکستشان گردید و این خود سنتی است طبیعی و عادی. (وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقْيِ الْجَمْعَانِ ...) و آیه اول مانند جمله (إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، وجه دوم را تایید می‌کند، که گفتیم مراد از جمله (قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ) این است که این مصیبت از ناحیه خود شما پیش آمد، که در جنگ بدر فدیہ گرفتید، و شرط کردید با خدا آنچه را که شرط کردید، (یعنی حاضر شدید به جای هفتاد فدیہ که از هفتاد اسیر گرفتید در جنگ دیگری که پیش می‌آید هفتاد کشته بدهید)، وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعَلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَانَا هُمْ لِلْكَافِرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ (۱۶۷)

(أَوْ ادْفَعُوا ...) یعنی اگر در راه خدا جنگ نمی‌کنید حد اقل از ناموستان و از جانتان دفاع کنید و در جمله: (هُم لِلْكَافِرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ)، حرف لام به معنای حرف الی آمده،

(و معنای جمله این است که ایشان امروز به کفر نزدیک‌ترند تا به ایمان)، البته نزدیک‌تر بودنشان نسبت به کفر صریح بوده، نه کفر درونی و نفاق، چون با این عملشان در نفاق واقع شدند(الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا ...) مراد از کلمه اخوانهم برادران نسبی ایشان است که همان کشتگان باشند، و اگر خصوص برادران را ذکر کرد برای این بود که با انضمام این جمله با جمله: و قعدوا سرزنش و توبیخ بر آنان شدیدتر باشد، و بفهماند که از یاری برادران خود کوتاهی کردند، و در خانه‌ها نشستند تا در نتیجه برادرانشان در میدان جنگ به آن وضع فجیع کشته شدند و جمله: فادروا جواب از همان سخنی است که گفتند، و کلمه درأ که مصدر فعل: ادروا است به معنای دفع است.

**وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (۱۶۹)**

(وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا ...) در این آیه شریفه التفاتی از خطاب به مؤمنین به خطاب به رسول خدا ص

و مراد از موت باطل شدن شعور و فعل است، و لذا در توضیح کلمه احیا از هر دو نمونه‌ای آورد، و فرمود: زنده‌اند و روزی می‌خورند، و خوشحالند، روزی خوردن نمونه فعل و فرح نمونه و اثری از شعور است زیرا خوشحال شدن، فرع داشتن شعور است.

**(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۷۰) يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۷۱))**

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ ...) کلمه فرح ضد کلمه حزن است، و کلمه بشارت و بشری به معنای هر خیری است که تو را خوشحال کند، و کلمه استبشار به معنای این است که در طلب این باشی که با رسیدن خیری و بشرایی خرسندی کنی و معنای جمله این است که کشته شدگان در راه خدا هم از نظر رسیدن خودشان به فضل خدا و دیدن آن فضل خوشحالی می‌کنند و هم در طلب این خبر خوش هستند که رفقای عقب مانده‌شان نیز به این فضل الهی رسیدند، و آنها نیز خوفی و اندوهی ندارند. (يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ ...) این استبشار اعم از استبشاری است که قبلاً فرمود از حال بازماندگان می‌کنند و شامل استبشار به حال خودشان هم می‌شود، و شاید همین دو تا بودن معنا باعث شده که دو باره آن را تکرار کند و همچنین

کلمه فضل را دو باره بیاورد، جمله: (وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) هم بر این عمومیت دلالت دارد، چون به اطلاقش شامل همه مؤمنین می‌شود، در آیه شریفه دقت بفمائید.

در این آیه شریفه فضل و نعمت را نکره آورد، هم چنان که رزق را هم در آیات قبل سربسته ذکر کرد و فرمود که آن رزق چیست، و این برای آن بود که ذهن شنونده در باره فضل و نعمت و رزق تا هر جا که ممکن است برود، و باز به همین جهت خوف و حزن را در سیاق نفی مبهم آورد، تا دلالت بر عموم کند، و بفهماند کشته شدگان در راه خدا هیچ نوع از انواع خوف و حزن را ندارند.

و این جمله یعنی جمله: (أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) جمله عجیبی است

پس بر طرف شدن مطلق خوف از انسان تنها وقتی فرض دارد که هیچ يك از آنچه داریم در معرض زوال قرار نگیرد، و همچنین برطرف شدن مطلق حزن از انسان وقتی فرض دارد که آنچه نعمت که انسان بتواند از آن متنعّم شود و لذت ببرد دارا باشد، و خدای تعالی به او

افاضه کرده باشد، و نیز آنچه که دارد در معرض زوال قرار نگیرد، و این همان خلود سعادت برای انسان و خلود انسان در آن سعادت است.

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۲)

این آیات هم مربوط به آیات جنگ احد است، و این معنا را از اشاره‌ای که در جمله:

(مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ ...)، هست می‌فهمیم، چون در آیات راجع به جنگ احد نیز سخن از قرح رفته بود، و فرموده بود (إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ ...).

(الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ ...) بطوری که گفته‌اند کلمه استجابت و نیز کلمه اجابت به يك معنا است، و آن این است که از کسی چیزی بخواهی و او پاسخت را با قبول بدهد، و خواسته‌ات را بر آورد.

(لَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ)

[نمونه‌ای از مراقبت عجیب قرآن در بیانات خود]

در این جمله وعده را منحصر کرده به بعضی از کسانی که خدا و رسول را اجابت کردند و این به خاطر آن است که اجابت دعوت يك عمل ظاهری است، ممکن است مطابق با واقع هم باشد و ممکن است نباشد، علامت مطابقتش با واقع احسان و تقوا است، که اجر عظیم هم دایر مدار همین دو است و این خود مراقبت عجیب قرآن در بیانات خود را می‌رساند و به ما می‌فهماند که خدای تعالی چقدر مراقب کلمات و بیانات خویش است، در عین اینکه مطلب اینجا را بیان می‌کند، مراقب است که مبدا بیانش با سایر معارفش ناسازگار باشد، آری لا یشغله شان عن شان.

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) و نیز بیان می‌کند این مدحی که خدای تعالی در جمله: (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ) تا آخر آیات از ایشان کرده، از قبیل نسبت دادن وصف بعض به کل است، (که گاهی گوینده به خاطر نکته‌ای که در نظر دارد، و گاهی صرفاً به عنایتی لفظی این کار را می‌کند، یعنی صفت بعض را به کل نسبت می‌دهد.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳)

(الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ ...) کلمه ناس به معنای افرادی از انسان است، اما نه از هر جهت، بلکه به این جهت افرادی از انسان را ناس می‌گویند که از یکدیگر متمایز نیستند، (و گوینده کاری به تمایز و خصوصیات افراد ندارد)، و در آیه شریفه کلمه

ناس دو بار آمده که ناس اول غیر ناس دوم است، منظور از ناس اول منافقین، و منظور از ناس دوم دشمنان است، منافقین که از یاری اسلام مضایقه کردند به منظور اینکه مسلمانان را هم از رفتن به جنگ باز بدارند و سست کنند، به ایشان گفتند: ناس یعنی مشرکین جمعیت بسیاری برای جنگ با شما جمع کرده‌اند، معلوم می‌شود ناس دوم مشرکین و ناس اول آیدی و جاسوسانی هستند که مشرکین در بین مؤمنین داشتند.

و معنای اینکه فرمود: (فَدَّ جَمَعُوا لَكُمْ) این است که جمعیت خود را دو باره برای جنگ با شما جمع کرده‌اند، (و خدا داناتر است).

(فَزَادَهُمْ إِيمَانًا) سر اینکه می‌فرماید گفتار منافقین ایمان مؤمنین را بیشتر کرد، این است که در طبع آدمی نهفته است که وقتی از ناحیه کسی و یا کسانی نهی می‌شود از اینکه تصمیمی را که گرفته عملی سازد، در صورتی که به آن اشخاص حسن ظن نداشته باشد نسبت به تصمیم خود حریصتر می‌شود و همین حریصتر شدن باعث می‌شود که نیروهای خفته‌اش بیدار و تصمیمش قویتر شود، و هر چه آنان بیشتر منعش کنند و در منع اصرار بورزند او حریصتر و در عملی کردن تصمیم خود جازمتر شود.

(وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ) یعنی خدای تعالی برای ما کافی است و اصل ماده حا- سین- با از حساب گرفته شده، به این مناسبت که کفایت، به حساب وی مقدار حاجت است و اینکه گفتند:

(حَسْبُنَا اللَّهُ) اکتفای ما به خدا است به حسب ایمان است نه به حسب اسباب خارجی، که سنت الهیه آن را جاری ساخته، و کلمه (وکیل) به معنای کسی است که امر انسان را به نیابت از انسان تدبیر می‌کند.

بنا بر این مضمون آیه بر می‌گردد به معنای آیه زیر، که می‌فرماید (وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ) و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود:

صفحه ۷۳ قرآن

فَأَنْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّسَهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ  
ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴)

(فَأَنْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّسَهُمْ سُوءٌ ...)، تا تصدیق و عده خدای تعالی باشد، آن گاه به حمد و ستایش آنان پرداخت، و فرمود: (وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ).

إِنَّمَا ذَلِكَ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵)

(ذَلِكَ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ ...) از ظاهر آیه بر می آید که اشاره ذلکم به آن دسته از مردمی است که منافقین به ایشان گفتند (إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ)، در نتیجه جمله مورد بحث از مواردی است که قرآن کریم در آن موارد کلمه شیطان را بر انسان اطلاق فرموده، هم چنان که از ظاهر آیات زیر نیز بر می آید که منظورش از وسواس خناس شیطانهای انسی است:

(مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) ، مؤید این معنا جمله: (فَلَا تَخَافُوهُمْ) است، که می فرماید از آن شیطانها که آن حرفها را بر شما زدند نترسید، برای اینکه اینان برای شما شیطانند، و ما ان شاء الله تعالی بزودی در این باره بحثی می کنیم که از روی حقیقت پرده بر داریم.

وَ لَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا  
يَجْعَلَ لَهُمْ حِزْباً فِي الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۷۶) إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوْا  
الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۷)

این آیات با آیات قبلی که در باره جنگ احد نازل شده بود ارتباط دارد و کانه همه آنها و مخصوصاً چهار آیه اولش جزء همان آیات و تتمه آنها است، چون مهم ترین مطلبی که در این آیات به چشم می خورد مساله ابتلا و امتحان الهی بر بندگان است .

**(وَ لَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ...)** این آیه شریفه با بیان حقیقت امر خاطر رسول خدا ص را تسلیت می‌دهد، تا اندوهش را بر طرف سازد، چون هر فرد با ایمان از اینکه انسانهایی به سوی کفر مسابقه بگذارند، و بر خاموش ساختن نور خدا دست بدست هم دهند و احیانا به حسب ظاهر غالب هم بشوند، اندوهناک می‌گردد، چون غلبه کفار بر مؤمنین کانه غلبه بر خدای سبحان و اراده او است، اراده‌ای که تعلق گرفته است بر اعلاى کلمه حق و اینکه همواره حق را بر باطل چیره سازد.

خدای تعالی بعد از آن بیان، این معنا را خاطر نشان می‌سازد که این تنها مسارعین در کفر نیستند که به خدا ضرر نمی‌رسانند، بلکه اگر جن و انس کافر شوند بر دامن کبریایی او گردی نمی‌نشیند، و این از باب بیان کل بعد از بیان جزء است، که می‌تواند هم نهی لا یحزنک با آن تعلیل شود، و هم علت آن نهی، یعنی جمله: **(إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا ...)** برای اینکه با بیان اعم، مطلب اخص هم تعلیل می‌شود و معنا چنین می‌شود: اگر گفتیم این مسارعین در کفر هیچ ضرری به خدای تعالی نمی‌زنند، برای این بود که تمامی کافران عالم به او ضرر نمی‌زنند.

**وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (۱۷۸) مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِّنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تَوَمَّنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۹)**

**(وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ...)** بعد از آنکه رسول گرامی خود را تسلاى خاطر داد، و در باب مسارعت کفار در کفرشان دلخوش ساخت و فرمود: این مسارعتشان در کفر در حقیقت چوب خدا است، و تسخیری الهی است، او است که کفار نامبرده را به سویی می‌راند که در آخر خط حظی و بهره‌ای در آخرت برایشان نماند، آن گاه در این آیه وجهه کلام را متوجه خود کفار نموده و فرمود:

زنهار که از وضع حاضر خود خوشحال نباشند، که وضع موجودشان املا و مهلت خدایی است که کارشان را به استدراج و تاخیر می‌کشاند و باعث بیشتر شدن گناهشان می‌گردد: که

دنبال آن عذاب مهینی است، عذابی که جز خواری با آن نیست و همه اینها به مقتضای سنت تکمیل است (که بیانش گذشت).

(**مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ ...**) سپس وجهه گفتار را به سوی مؤمنین نموده و بیان می‌کند که سنت ابتلا در آنان هم جاری است، تا آنها نیز به کمال خاص خود برسند، و در نتیجه مؤمن خالص از مؤمن غیر خالص و خبیث از طیب جدا و متمایز گردد.

و چون ممکن بود کسی توهم کند که طریق دیگری هم برای جدا سازی خبیث از طیب هست و آن این است که خدای تعالی به مؤمنین اعلام کند که چه کسانی خبیثند که اگر چنین کند دیگر مؤمنین به خاطر نامشخص بودن خبیث‌ها و بیمار دلان و اختلاط مؤمنین با آنها اینقدر دچار دردسر و بلا و محنت نمی‌شوند، و چرا خدای تعالی چنین نکرد؟ برای دفع این توهم فرمود: علم غیب چیزی نیست که خدای تعالی همه مؤمنین را بر آن آگاه سازد، بلکه خاص خود او است، و بجز برگزیدگان از رسولانش کسی را از آن بهره‌ای نیست و اما نامبردگان را چه بسا به وسیله وحی آگاه بسازد و این است که می‌فرماید (**وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ**).

آن گاه این معنا را تذکر می‌دهد که از آنجایی که هیچ گریزی از سنت ابتلا نیست، باید به خدا و رسولش ایمان آورید تا در راه پاکان قرار گیرید نه در طریق خبیث‌ها، چیزی که هست ایمان به تنهایی (در ادامه زندگی پاک و سعادت‌مند و بدنبالش تمامیت اجر) کافی نیست بلکه عمل صالح لازم دارد تا آن ایمان را به سوی خدا بالا ببرد و پاکی آن را حفظ کند و بدین جهت بود که اول فرمود: (**فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ**) و سپس فرمود: (**وَ إِنْ تَوَمَّنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ**).

[از آزمایش و ابتلاء جهت تکمیل نفوس مفری نیست]

اگر این آیه را با آیه (**وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ**) روی هم مورد دقت قرار دهیم این معنا را می‌فهمیم که اولاً همانطور که گفتیم مساله تکمیل نفوس و رساندن هر نفسی به غایت و مقصدش امری حتمی است، چون می‌فرماید: و برای هر انسانی هدفی است که خواه ناخواه بدان سو در حرکت می‌افتد و ثانیاً اینکه پاکی و ناپاکی در عین حال که

سرنوشت حتمی افراد و منسوب به ذات آنان است، آن چنان هم نیست که افراد در انتخاب یکی از آن دو اختیاری نداشته و به اجبار به یکی از آن دو راه بیفتند.

از آیه مورد بحث استفاده می‌شود این است که ایمان به خدا و پیامبران او، ماده پاکی زندگی است، که همان پاکی ذات است، و اما رسیدن به اجر مربوط به تقوا و وابسته به عمل صالح است، و به همین جهت است که خدای تعالی اول داستان متمایز شدن طیب از خبیث را ذکر می‌کند، آن گاه به عنوان نتیجه، مساله ایمان به خدا و رسولان او را می‌آورد، و چون به مساله اجر می‌رسد تقوا را بر ایمان اضافه نموده و می‌فرماید (وَ إِنْ تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ).

وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۸۰)

[هشدار به بخیلان، که اموال خود را انفاق نمی‌کنند و ملامت و مذمت آنها]

(وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ...) در دو آیه قبل مساله املا (میدان دادن به کفار) را خاطر نشان کرد و از آنجایی که حالت افراد بخیل که مال خود را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، شبیه به حالت کفار بود، چون بخیل هم مانند کفار به جمع مال افتخار می‌کند، لذا کلام در آنان را عطف کرد به کلامی که در دو آیه قبل در مورد کفار داشت و خاطر نشان ساخت که این بخل هم مثل آن املا، درد بی درمان بخیل است.

و اگر از مال تعبیر کرد به (بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) برای این بود که به وجهی اشاره کرده باشد به ملامت و مذمت بخیلان، (و فهمانده باشد که این طایفه آن قدر فرومایه‌اند که مال را با اینکه صاحبش خدا است در راه خود خدا انفاق نمی‌کنند)، و اینکه دنبالش فرمود:

سیطوقون ... ، خواست تا شر بودن بخل را تعلیل کند، و ظاهرا جمله: (وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ ...) حال باشد از کلمه (يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، و همچنین جمله: (وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ).

البته احتمال بعیدی هم دارد که جمله (وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ ...) حال باشد از فاعل در جمله: ییخلون ... ، و جمله: (وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) نیز حال از آن باشد، و یا جمله‌ای از نو بوده باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: بخل می‌ورزند در حالی که میراث آسمانها و زمین از آن خدا است و در حالی که خدا بدانچه شما می‌کنید با خبر است